

## فصل ۱۲

### رودرروییها

سوء قصد به جان شاه در دانشگاه تهران (در بهمن سال ۱۳۲۷) تنها نقطه اوج کوهی از نارضایتیهای ایرانیان بود.

اندکی بیش از یک سال قبل، در ژانویه ۱۹۴۸ (دی ماه ۱۳۲۶) حکومت نظامی هفت ساله در تهران لغو شده بود. این وضع پس از سقوط رضاشاه برقرار گشته بود، از سالی که ناگهان با تغییر اوضاع و ولنگ و بازی صحنه اجتماعی و سیاسی مطبوعات از آزادی و عرصه جولانی برخوردار بودند که زمان رضاشاه در خفقان بودند.

پایان حکومت نظامی محمدرضا پهلوی را اینطور امیدوار کرده بود که اوضاع بهتر شده است. اما سوء قصد علیه جان خودش، و همچنین ترور عبدالحسین هژیر (که سال قبل پست نخست وزیری را داشت) ثابت می کرد چنین امیدی وجود ندارد. هژیر نسبتاً جوان و به عقیده بسیاری از روشنفکران سیاسی مردی روشن و صمیمی به شمار می آمد، و هم با محمدرضا شاه و هم با انگلیسیها در شرایط خوبی قرار داشت. بنابراین قتل او احتمالاً هشدار بود به کسانی که طرفدار شاه و دربار هستند، یا تحت نفوذ دولت انگلستان

می‌باشند.<sup>۱</sup>

آخرین تحلیل عنصر اسرار آمیز و خطرناک اساس زندگی سیاسی ایران، بیشتر شبیه هیولاهای خیالی و نامرئی است. ریشه این مسائل در گذشته دور بود، در دوره قاجار که بین شاه و مردم هیچ رابطه‌ای وجود نداشت، و در رشک و حسدهای درباریان، و در فقر مردم که نود درصد جامعه را فرا گرفته بود، در بیسوادی که باعث می‌شد هر آشوبی دهان به دهان و ابلهانه شعله‌ور شود، (تنها راهی که مردم اخبار را می‌شنیدند و می‌توانستند به آسانی بفهمند.) و در حس جاه‌طلبی و خواسته فردای بهتر هر نفس ایرانی است - فردای بهتری که شاه، محمدرضای پهلوی اکنون (تا حدی از راه واقعیت‌گرایانه) وعده می‌داد... ایران باید جای خود را در میان قدرتهای بزرگ دنیای مدرن باز یابد، و آنچه از حاصل ذخائر حق اوست استفاده کند.

یکی از ماشه‌های سریع اغتشاش و اضطراب در سالهای ۵۳-۱۹۴۸ (۳۲-۱۳۲۷) که مردم را آزار می‌داد کمبود نان بود... و مطابق معمول، تقیصه‌های اجتماعی در اوضاع سیاسی ناپایدار انعکاس داشت.

اندکی پس از پیروزی سیاسی - دراماتیک احمد قوام بر روسها، چند تن از وزیران او استعفا کردند، چند روز بعد چون قادر نشد کابینه دلخواهش را تشکیل دهد، خودش نیز استعفایش را تقدیم کرد. میوه موفقیت‌های سیاسی ایران، طی قرن‌ها، همواره تخم تلخی و نفاق را در درون مردان موفق کاشته است.

تا نوامبر سال ۱۹۴۸ (آبان ۱۳۲۷)، سه نخست‌وزیر پس از قوام آمده و رفته بودند. برای تدارکات دفاعی علیه خطر اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در شمال، ایران به پول احتیاج مبرم داشت، چون احساس می‌شد

1 - Peter Avery, *Modern Iran* (Ernest Benn, Tonbridge, Kent 1965), p. 411.

شوروی ممکن است هر آن از موقعیت ضعیف ایران استفاده کند. در آوریل ۱۹۴۷ (فروردین ۱۳۲۶)، رئیس جمهور ایالات متحد، پرزیدنت ترومن «سیاست جدید» امریکا را در مورد «جلوگیری از کمونیزم» اعلام کرده بود. دو ماه بعد، در ژوئن ۱۹۴۷ (خرداد ۱۳۲۶)، امریکا ۲۶ میلیون دلار وام بلاعوض فقط برای خرید تسلیحات در اختیار شاه قرار داد. اما برای مشکلات و کمبودهای داخلی کشور به پول بیشتری نیاز داشت. در سال ۱۹۴۶ (۱۳۲۵) طی اعلام «برنامه هفت ساله» عمرانی کشور، لایحه‌ای نیز از مجلس شورای ملی گذشته بود که طی آن ضمن اعلام «قانون کار» تعداد ساعات کار رسمی برای هر کارگر و طرز پرداخت اضافه کاریها معین می‌شد. بنابراین وقتی در سال ۱۹۴۷ (۱۳۲۶) دولت ایران، برای بهبود وضع بودجه داخلی خود از امریکا تقاضای ۲۵۰ میلیون دلار وام نمود، با این درخواست مخالفت شد. بنابراین دولت به این بن بست رسید که نفت تنها راه تهیه پول و تقویت بودجه کشور است. کشور دیگر نمی‌توانست تحمل کند که سیل درآمد نفت ایران به خزانه بریتانیا سرازیر باشد. در آوریل ۱۹۴۸ (فروردین ۱۳۲۷)، مجلس قانونی را تصویب کرده بود که بموجب آن دولت ایران باید حق حاکمیت خود بر جزیره بحرین را تثبیت نماید. این البته تجدید حیات یک ادعای مالکیت قدیمی بود. بحرین شیخ‌نشین است، با جمعیتی اکثراً عرب، و استقلال داخلی، با موافقتنامه‌هایی با دولت بریتانیا برای حمایت از این جزیره - آنچه دولت ایران بارها مورد اعتراض قرار داده بود، و مالکیت جزیره بحرین را بخشی از تمامیت ارضی خود می‌دانست. در زمان حکومت رضاشاه بارها ادعانامه‌هایی در این مورد طی سالهای ۱۹۲۸-۳۶ (۱۳۰۷-۱۵) به «سازمان ملل» تقدیم شده بود.<sup>۲</sup>

2 - Alan W. Ford, *The Anglo - Iranian Oil Dispute of 1951 - 1952* (University of California Press, Berkeley 1954), p. 13.

در انتخابات مجلس در سال ۱۹۴۹ (۱۳۲۸) حزب «جبهه ملی» دکتر مصدق موفق شد هشت کرسی از جمع کل ۱۳۸ کرسی نمایندگان سراسر کشور در مجلس شورای ملی را به خود اختصاص دهد. با وجود کوچکی گروه، این هشت نفر آنچنان داغ و متحد و دارای برنامه بودند که موفق شدند سیاست کلی کشور را در چند سال آینده در دست بگیرند.

در اکتبر سال ۱۹۲۰ (مهر ۱۲۹۹) یک مأمور انگلیسی از تهران در توصیف دکتر مصدق می‌نویسد: «او مردی منصف است، باهوش، مطلع، تحصیلکرده، توانا و نسبت به ما هم نظر بسیار دوستانه‌ای دارد. اما امسال، بعنوان رهبر «حزب جبهه ملی»، او با انگلستان حتی بصورت محافظه کارانه هم کوچکترین جنبه دوستانه‌ای نداشت. این حزب با طرز فکر و برخورد «دشمن بیگانه» خود برقرار کردن هرگونه سازش با «شرکت نفت انگلیس و ایران» را با خشونت رد می‌کرد. انگلستان که حتی با طرحی برای میزان پنجاه / پنجاه استفاده از عواید نفت مخالف بود، یک طرح موقتی به نام «موافقتنامه تکمیلی» ارائه داد که بلافاصله با شکست روبرو شد. طرز برخورد سخت و یکدنده انگلیسیها بزودی کوششهای دکتر مصدق را برای تحریک و شعله‌ور ساختن غرور ملی دوچندان کرد، بطوری که از سال ۱۹۵۰ (تیر ۱۳۲۹) (تیمسار) محمدعلی رزم‌آرا به نخست‌وزیری رسید. رزم‌آرا هم از لحاظ پیوندهای شخصی و خصوصی و هم از لحاظ پیوندهای سیاسی / نظامی بسیار بانفوذ بود، و ضمناً مردی بسیار باهوش و صاحب‌نظر محسوب می‌شد. بدبختانه بسیاری معتقد بودند که او دارای پیوندهای خصوصی با دولتهای امریکا و انگلستان نیز هست، که در برهه‌ی زمان فعلی و تحریکات ملی، نقطه‌ی روشنی برای آینده‌ی او به نظر نمی‌رسید. اما آنچه او در ایران درک می‌کرد، و دولتهای انگلستان و امریکا درک نمی‌کردند این بود که مسئله‌ی روز ایران

اقتصادی نبود، مسئله سیاسی / ملی بود، و هست.»<sup>۳</sup> علی رغم هشدارهای بسیار روشن دیپلماتیک، وزارت امور خارجه انگلستان حاضر نبود موضوع «شرکت نفت انگلیس و ایران» را ملغی اعلام کند و با دولت ایران وارد مذاکره شود.

پس از مسافرت محمدرضا پهلوی به آمریکا در پاییز ۱۹۴۹ (پاییز ۱۳۲۸)، و بازگشت بی حاصل از مذاکرات در مورد دریافت وام برای مصارف اجتماعی، فشار بیشتری در زمینه احتیاج به پول و کسر بودجه در دولت رزم آرا به وضوح مشاهده می شد؛ بویژه در «برنامه هفت ساله» که آنهمه امیدواریه‌ها را وعده داده بود. نومی‌دی شاه از نتیجه مسافرتش به آمریکا («از من پذیرایی دوستانه‌ای شد ولی دست خالی برگشتم.») او را به این جمع بندی کلی رساند: آمریکا حاضر بود کمکهای اقتصادی به کشورهای خاورمیانه بکند - اما فقط کشورهایی که در آنها وضع آرام (و متمایل به آمریکا) بود. در عکس العمل به فقر و بخصوص به فساد اداری رایج در دولت، شاه علاوه بر واگذاری املاک سلطنتی (که بیشتر آنها را رضا شاه تحت عنوان اراضی لم یزرع به تصرف دربار در آورده بود) به زارعین مستقر در آنها، شاه از رزم آرا خواست برای جلوگیری از فساد اداری برنامه‌های شدیدی را به مرحله اجرا گذارد. در ۲۶ ژوئن ۱۹۵۰ (۵ تیر ۱۳۲۹) رزم آرا طی اعلامیه‌ای بلندبالا، بسیاری از این برنامه‌ها را به اطلاع ملت رساند: شوره‌های قضایی در سطح شهرستانها و شهرها و دهات تشکیل می شد، بیکاری ریشه کن می گردید، و بودجه نیز به حال موازنه در می آمد.

در همین حین، مجلس دکتر مصدق را بعنوان رئیس «کمیسیون ویژه نفت» برگزید و از او خواسته شد که پس از تحقیقات، اقداماتی را که دولت باید در

3 - ibid., p. 54.

این مورد انجام دهد به مجلس گزارش کند. در روز ۱۹ فوریه ۱۹۵۱ (۲۹ بهمن ۱۳۳۰) مصدق گزارش «کمیسیون ویژه نفت» را به مجلس تقدیم نمود: که در اصل خواستار ملی شدن صنعت نفت در کشور بود. و بدینسان بود که، نرم نرمک، انفجاری در دنیای نفت پایه گذاری شد، که اقتصاد سراسر دنیا را درید و نتیجه بین المللی آن، بهای نفت را در سالهای ۱۹۷۰ (۱۳۵۰) به آسمان برد.

در این گیر و دار، نخست وزیر رزم آرا مجبور شد موقعیت دولت را در مورد ملی شدن نفت ایران اعلام نماید. رزم آرا، با توجه به جنبه قانونی بودن امتیاز نفت در قرارداد «شرکت نفت انگلیس و ایران» این طرز فکر را غیرقانونی و ضمناً غیرعملی دانست: این صنعت در ایران کاملاً به دست متخصصین انگلیسی اداره می شد و راه اندازی آن توسط ایرانیها، سالها وقت لازم داشت. او نامه ای به مجلس فرستاد (و در آنجا توسط مشاورین نخست وزیر خوانده شد) که در آن توضیح داده می شد موضوع «ملی شدن نفت» به نفع کشور نیست، در حالی که «جنبه های فنی متن نامه و سبک جملات به زبان فارسی بود، اما چنین برمی آمد که توسط کارشناسان «شرکت نفت انگلیس و ایران» تهیه شده است.»<sup>۴</sup>

اکنون رودررویی بین دو طرف روشن بود: در یک طرف شاه و رزم آرا قرار داشتند، که مایل به اصلاحات ارضی ولی مخالف با ملی شدن صنعت نفت بودند. در طرف دیگر دکتر مصدق قرار داشت در رأس «جبهه ملی» و دشمن هرگونه توافق بر سر نفت بود، که آن را به سنت یک مالک ایرانی حق خودش می دانست، که از او بزور گرفته بودند.

در روز ۷ مارس ۱۹۵۱ (۱۷ اسفند ۱۳۲۹) رزم آرا به قتل رسید. این

4 - Hassan Arfa, *Under Five Shahs* (John Murray, London 1964), p. 393.

ترور (هشت روز پس از تصویب قانون ملی شدن نفت در مجلس شورای ملی) در صحن مسجد شاه تهران انجام گرفت، جایی که رزم آرا برای شرکت در مراسم ختم یک روحانی، در ملاء عام وارد می‌شد، و خود را هدف باز و بی‌دفاعی برای ترور قرار داده بود. (قاتل مردی به نام خلیل طهماسبی و وابسته به سازمان فداییان اسلام بود.) نهایتاً با تناقضی که در روال عادی کارها در ایران نهفته است، در تابستان سال بعد، مجلس شورای ملی طی لایحه‌ای از دولت خواست قاتل رزم آرا آزاد شود، (که شد). اینها همان مردمی بودند که دو سال پیش اقدام به ترور شاه نموده بودند و او با معجزه‌ای توانسته بود از چنگ مرگ بگریزد... و این مقدمه‌ای بود برای ثریا، و نقش او بعنوان ملکه ایران.

## فصل ۱۳

# واقع بینی و ملی گرایی

طرز فکر محمدرضا پهلوی در مسئله نفت واقع گرایانه تر از دکتر مصدق بود. او که در وسط ماشین مدرن غرب تحصیل و رشد کرده بود، در این حیرت بود پس از اینکه مهندسين و متخصصين انگلیسی رفتند، ایران چگونه می تواند صنعت نفت خود را با آن همه پیچیدگیهای تأسیسات مناطق نفتخیز و پالایشگاه به دست خود بگرداند؟ از لحاظ احساسات و عرق ملی، او هم مثل مصدق، ایمان داشت که ایران باید از ذخائر ملی خود بهترین استفاده را ببرد. ولی آیا انگلستان و «متفقین»، به قول کرزون<sup>۱</sup>، «روی نفت ایران بسوی پیروزی بر آلمان نازی شنا نکرده بودند؟» و آیا ایران فقیر اکنون نباید بخاطر این پیروزی دست کم سپاس و امتنانی دریافت کند؟

ظاهراً فعلاً نه - و محمدرضا پهلوی وقتی این واقعیت را فهمید، طرز فکرش نسبت به بریتانیای کبیر تغییر کرد، گرچه بیشتر ساکت ماند و گذاشت مصدق تمام فریادهای او را بکشد و غشها را بکند. به هر حال، شاه هنوز با نوعی سازش بیشتر موافق بود. به گفته بیوگرافی نویس او، رامش صنعوی در

۱ - Lord George Curzon: سیاستمدار و خاورشناس انگلیسی (۱۹۲۵ - ۱۸۵۹). - م.



انگلستان: «محمدرضا پهلوی نیز مثل پدرش مدتها بود که از طرز کار شرکت (نفت انگلیس و ایران) ناراضی بود. ولی اکنون با یک دولت «حزب کارگر» بر سر کار، انگلستان، ظاهراً بیشتر در فکر «طرز کار» و «دیپلماسی کشتی جنگی» خود بود، تا غصه خوردن برای دردهای ناشی از جنگ در کشوری مظلوم.<sup>۲</sup> و نارضایتیها در همه جا گسترده می‌شد. چندی بعد مجله اکونومیست نوشت:

این روزها (در کشورهای در حال توسعه) ملی‌گرایی به معنای ضد - خارجی بودن است، چه غربیها و چه شورویها... این ملی‌گرایی همچنین از احساسات مذهبی نیز حرارت می‌گیرد. همانطور که از گروه (اخوان المسلمین) در سوریه و از فعالیتهای آیت الله کاشانی در ایران مشهود است. اما نیروی سومی نیز اخیراً به این حرارتها دامن می‌زند. نارضایتی اجتماعی.<sup>۳</sup>

(آیت الله) کاشانی رهبری این گروه مسلمان ایرانی را بر عهده داشت و به احساسات ملی برانگیخته شده در کشور کمک می‌کرد. او همچنین با مسائل سیاسی دولت (رزم آرا) نیز مخالف بود، بنابراین «ضد شاه» بود، و طرفدار دکتر مصدق، رهبر «جبهه ملی».

مرگ رزم آرا تا مدتی یک پیشنهاد فاش نشده انگلستان را مخفی نگه داشت، که احتمالاً می‌توانست جان او را نجات دهد. اندکی پیش از ترور، او پیشنهادی از دولت انگلستان بر این اساس که کلیه درآمدهای نفت با حق السهم بالمناصفه (پنجاه / پنجاه) بین دو کشور را دریافت نموده بود. به

2 - Ramesh Sanghvi, *Aryamehr, the Shah of Iran* (Transorient, London 1968), p. 156.

3 - *The Economist*, vol. 161 (15 December 1951), pp. 1443 - 4.

عبارت دیگر انگلستان خود طرحی را که چندی پیش از سوی دولت ایران ارائه شده و نپذیرفته بود، پیشنهاد می‌کرد. از مشاورین رزم آرا (شاه؟) گفته بود باید پیشنهاد انگلیسیها فوراً در مجلس مطرح شود و افکار عمومی کمی تسکین یابد... ولی رزم آرا گفته بود بهتر آن است که صبر و حوصله به کار برد تا حرارت و احساسات مردم تخفیف یابد، و آنگاه پیشنهاد را در مجلس اعلام نماید. «ممکن است همین تصمیم موجب مرگ او شده باشد، ولی در هر حال، شک نیست که انگلیسیها در تسلیم این پیشنهاد کمی تأخیر کرده بودند، و در آن موقع روح ناسیونالیسم در ملت ایران کاملاً بیدار شده و افکار عمومی متفقاً طرفدار ملی کردن صنعت نفت شده بود.»<sup>۴</sup>

این بدان علت بود که دکتر مصدق دست تنها مبارزه می‌کرد و فریاد می‌زد که تمام درآمد نفت ایران باید در ایران بماند. اما ایران هنوز شانزده درصد از درآمد نفت سهم می‌گرفت، و انگلستان هشتاد و چهار درصد. شاه می‌گوید: «او فریاد می‌زد که ما روزانه ۳۰۰،۰۰۰ پوند (نزدیک به یک میلیون دلار) از چنگ شرکت (نفت انگلیس) بیرون خواهیم کشید... در حقیقت چه کسی می‌توانست با مصدق مخالفت کند؟ او همه را به ثروت می‌رساند، با خارجیها مبارزه می‌کرد، و حق ایرانیها را از آنها می‌گرفت. بی‌جهت نیست که کارگران، دانشجویان، روشنفکران، همه به زیر پرچمش می‌آمدند و ازدحام می‌کردند.»<sup>۵</sup>

در جنوب (در آبادان) شورشها و تظاهرات ضدانگلیسی شدیدی صورت گرفت که طی آن سه انگلیسی و هشت ایرانی کشته و صدها نفر زخمی شدند. در مناطق نفتخیز کارگرها خودشان دست به اعتصاب زدند. در آبادان بزرگترین پالایشگاه نفت جهان قرار داشت که اکنون با شورشها و اعتصابها از

4 - *Mission*, p. 276.

5 - *ibid.*, pp. 90 - 1.

کار افتاده بود. کشور پالایشگاه ساخت انگلیسیها را وسط دندانهایش گرفته بود.

در ۲۸ آوریل ۱۹۵۰ (۸ اردیبهشت ۱۳۳۰) که حسین علاء از کارکنان رفت، دکتر مصدق مقام نخست‌وزیری را قبول کرد. شاه و مجلس حق انتخاب زیادی نداشتند. پس از سقوط پنج دولت در عرض هیجده ماه، رجل دیگری در کشور وجود نداشت که مثل مصدق هم مجلس و هم مردم را به خود جذب کرده، تکان دهد. اما مصدق مقام نخست‌وزیری را با شرط قبول کرد. گفت که سیاست خلع‌ید از «شرکت نفت انگلیس - ایران» باید مورد حمایت قرار گیرد. شاه نیز، که هفت‌تیر فروپاشی ملی را روی پیشانی‌اش گذاشته بودند، طرح قانون ملی شدن صنعت نفت را امضاء کرد تا تقدیم مجلس شده، دست عمال شرکت از نفت ایران قطع شود. این طرح در روز اول نخست‌وزیری مصدق به تصویب مجلس رسید. ۲۰ مارس ۱۹۵۱ (۲۹ اسفند ۱۳۲۹).

آنچه بعداً دکتر مصدق انجام داد، به قول شاه «یک فاجعه» بود. وقتی انگلیسیها مجدداً پیشنهاد حق‌السهم پنجاه / پنجاه را پیش کشیدند، مصدق حتی از شنیدن آن هم خودداری کرد.

این حرکت انگلستان زمانی انجام می‌گرفت که روابط دو کشور به حالت پُرتنش و پیچ و تابدار درآمده بود. همانطور که در ایران موضوع ملی شدن ثروت کشور اساس روی کار آمدن دولت فعلی شده بود، در انگلستان نیز دفاع از منافع آن کشور باعث روی کار آمدن دولت کارگر شده بود. بنابراین دولت انگلیس به مبارزه ادامه داد و موضوع حق امتیاز رسمی خود از نفت ایران را به «دادگاه بین‌الملل» در لاهه به شکایت برد. دولت ایران نسبت به این

شکایت بلافاصله عکس العمل نشان داد، و اعلام کرد که ملی شدن نفت یک موضوع حاکمیت ارضی و داخلی مربوط به ایران است و دادگاه بین‌المللی هیچگونه صلاحیتی برای پیش کشیدن سؤال و خواسته حق امتیاز یک کشور را ندارد. و به این ترتیب، آنها انگلستان را با اسلحه بزرگ خودشان به زمین انداختند. دادگاه لاهه نیز فقط پیشنهاد کرد که مسئله با مذاکرات طرفین حل شود. دولت شکست خورده انگلستان نیز در تلاشی برای حفظ روحیه ملت از پذیرفتن پیشنهاد ایران برای استخدام ۲,۵۰۰ نفر کارکنان انگلیسی در آبادان و مناطق نفتخیز (در سازمان تازه تأسیس «شرکت ملی نفت ایران») خودداری نمود. این دولت با ارسال کشتی بزرگ مودیتوس به آبهای خلیج فارس اقدام به تخلیه آنها از خاک ایران نمود، و ضمناً گردانی از نیروهای چتر باز نیز به قبرس گسیل داشت تا در صورت بروز مشکلات، وارد عمل شوند. دولت ایران هم نیروهایی به آبادان و خرمشهر اعزام کرد، ولی در نهایت، برخورد نظامی صورت نگرفت.

ترومن، رئیس جمهور ایالات متحد در این فکر بود که آیا می‌شد با آوردن یک «رفری» از خارج، این درگیری را چاره کرد؟ به امید عملی شدن این کار، مشاور امور خارجی خود اوریل هریمان (Averel Harriman) را به ایران روانه کرد. هریمان روز ۱۵ ژوئیه (۲۴ تیر) همان سال وارد تهران شد، اما بزودی دریافت که نه دولتمردان ایران و نه کارکنان سفارت بریتانیا در تهران چندان مشتاق مذاکرات نیستند. سفیر کبیر بریتانیا، سِر فرانسیس شپرد (Sir Francis Shepherd) گفت که با طرز برخورد منجمد ایرانیان با این مسئله، دیگر موضوعی برای مذاکره باقی نمانده است.<sup>۷</sup> اما روز بعد، این گفته را پس گرفت. ایرانیها به همان مخالفتها و عقب‌گردیهای ذاتی خود ادامه دادند و این

7 - Alan W. Ford, *The Anglo-Iranian Oil Dispute of 1951-1952* (University of California Press, Berkeley 1954), p. 98.

بار با تظاهرات شدیدی، با شرکت توده‌ایها که حزب‌شان منحل و غیرقانونی اعلام شده بود ولی هنوز فعالیت می‌کردند، مخالفت خود را با هرگونه سازش اعلام نمودند - حتی در روز ورود مستر هریمن، در تظاهرات آن روز، بین توده‌ایها و طرفداران «جبهه ملی» در میدان بهارستان مقابل مجلس، بیست نفر کشته و در حدود سیصد نفر زخمی بر جای گذاشت.

فردای آن روز، در شهر حکومت نظامی اعلام شد، که شش روز بیشتر بطول نینجامید. پلیس شروع به دستگیری و زندانی کردن توده‌ایها و مصادره نمودن دفاتر مطبوعات آنها نمود.<sup>۸</sup> مسئله نفت و دخالتها و آشوب‌ها پانزدهای کمونیستی، در آن تابستان، پایتخت را به حالت جنون مدام درآورده بود و کشور بی‌پول را بسوی هرج و مرج و احتمالاً نابودی می‌کشاند.

پس از چند هفته مذاکرات بی‌حاصل، هریمن از صحنه خارج شد. زمستان سخت و بی‌سوخت در انتظار ایرانیان بود، اما فعلاً خوشحال بودند. در بهار همان سال، هیأت اعزامی تازه‌ای نیز از انگلستان به ریاست لرد ستوکس (Lord Stokes) و همراهی لرد پرایوی سیل (Lord Privy Seal) و وزیر تدارکات دولت بریتانیا به تهران آمدند. این هیأت در واقع همان پیشنهاد حق‌السهم پنجاه / پنجاه را بصورت صیقل داده شده‌تری ارائه می‌دادند، که آن نیز پس از هفته‌ها مذاکره و کوشش پادرمیانی سفرای دیگر رد شد. ولی بالاخره انگلیسیها کم‌کم به این نتیجه رسیدند که موضوع ملی شدن نفت ایران یک کتاب بسته است.

در ۲۲ اوت (۳۱ مرداد) لرد ستوکس اعلام کرد که «ما شق دیگری برای مذاکره نداریم و به خانه برمی‌گردیم»<sup>۹</sup> در همان روز «شرکت (سابق) انگلیس و ایران» که هنوز خود را مالک تأسیسات نفت می‌دانست اعلام کرد که از ماه

8 - ibid., p. 99.

9 - ibid., p. 116.

آینده حقوق ۱۶،۰۰۰ نفر از کارکنان ایرانی از لیست دستمزدها قطع خواهد شد، مگر آنکه صدور نفت خام از لنگرگاه آبادان از سر گرفته شود. و تهدید شده بود که حدود ۶۰،۰۰۰ نفر از کارکنان باقی مانده نیز در آینده از لیست خارج می‌شوند. در ۳۰ اوت دکتر مصدق پیشنهاد جدید و مشترک ترومن - چرچیل را رد کرد. دو سیاستمدار بزرگ جهان غرب، آن روز ظاهراً هنوز پیام آخر را هضم نکرده بودند، یا نمی‌خواستند بپذیرند.

همه تلاشهای دیگر برای رسیدن به هر نوع مصالحه و سازش به شکست انجامید. در سحرگاه ۲۷ سپتامبر ۱۹۵۱ (۵ مهر ۱۳۳۰)، نیروهای ایران تأسیسات پالایشگاه آبادان را به تصرف خود درآوردند، و از ورود باقی مانده کارکنان انگلیس (بجز ده متخصص تکنیسین کلیدی) به داخل پالایشگاه ممانعت به عمل آوردند. دولت بریتانیا تهدید به عکس العمل نمود، ولی پرزیدنت ترومن فوراً اعلام کرد که از مداخله نظامی به خاک ایران حمایت نخواهد نمود.

روز بعد، ۲۸ سپتامبر ۱۹۵۱ (۶ مهر ۱۳۳۰)، دولت بریتانیا اعلام کرد که به «شورای امنیت سازمان ملل» شکایت نموده و درخواست دخالت در این مسئله را کرده است. در همین حین، باقی مانده کارکنان انگلیسی بطور صلح آمیزی از آبادان اخراج شدند. سه روز بعد، در اول اکتبر (۹ مهر) شورای امنیت برای رسیدگی به درخواست بریتانیا تشکیل جلسه داد. دکتر مصدق همان روز طی تلگرافی به این سازمان، مسئولین را از اتخاذ هر تصمیمی که صلح بین‌المللی را به مخاطره اندازد هشدار داد.<sup>۱۰</sup>

انگلستان هم اکنون به کلیه خریداران نفت خام ایران هشدار داده بود که در پرداخت آن باید بعنوان مایملک «شرکت نفت انگلیس در ایران» محاسبه

کنند. هر کس نفت ایران را رأساً از خود آن کشور خریداری می‌کرد، کشتی حامل آن نفت «به اتهام حامل اموال مسروقه» مورد پیگرد قانونی بین‌المللی قرار می‌گرفت. بدین ترتیب، و با قدرتی که بریتانیا در بازارهای نفتی جهان آن روز داشت، فروش نفت ایران تا آخرین بشکه قطع گردید. در ۱۰ سپتامبر (۱۹ شهریور) بریتانیا همچنین کلیه وجوه نقد پوند استرلینگ مانده در حساب ایران را به حال تعلیق درآورد، و صدور هر نوع مواد با لوازم به ایران را ممنوع اعلام نمود. این، به اشاره رامش صنعوی، در واقع «یک اعلان جنگ اقتصادی» به ایران بود.<sup>۱۱</sup>

در ۹ اکتبر (۱۷ مهر) بریتانیا دادخواست دیگری به «دادگاه بین‌المللی» لاهه تسلیم نمود و ایران را به جرم ملی کردن نفت خود و تجاوز به قوانین بین‌المللی متهم ساخت. نه روز بعد، «شورای امنیت سازمان ملل متحد» تقاضای بریتانیا را برای اقدام فوری علیه ایران رد کرد، و اعلام نمود که دادگاه بین‌الملل رأی خود را در این مورد داده است و شرکت نفت انگلیسی باید از آن رأی مطابقت نماید. ایالات متحد نیز در تمام این جریانات و مذاکرات نقش خود را حفظ می‌کرد، چون موضوع نفت ایران برای کلیه شرکتهای نفتی امریکا مهم بود. «مصدق تصور کرده بود که دنیای غرب آنچنان به نفت ایران وابسته است که مجبور خواهد شد به شرایط دیکته‌شده ایران گردن نهد»<sup>۱۲</sup> ولی به جای آن، تولید نفت در سایر کشورهای خاورمیانه افزایش یافت تا کمبود ایران جبران شود.

به عقیده شاه، اکنون مصدق بود که ثبات و جریان مدرنیزه کردن ایران را به خطر انداخته بود. بعدها می‌گوید: «او این روزها بصورت یک زندانی مشاورین خود، و شاید هم زندانی کله‌شقی خود باقی مانده بود، و اجازه

11 - Sanghavi, op. cit., p. 191.

12 - ibid., p. 194.

می داد، موج گرایشهای هیجانی منفی هرگونه فرصت به توافق رسیدن را منتفی بدانند.» در کتاب «مأموریت ...» می نویسد:

اگر در آن هنگام مصدق با مذاکرات حسابی و معقول موافقت کرده بود هموطنان من از محرومیت‌های اقتصادی و مخاطرات ناشی از آن در امان می ماندند. من هنوز تصور می کنم که شخص مصدق با وجود تمام لجباج و استبداد رأی خطرناکی که داشت، تا حدی مایل بود که بین طرفین توافق نظر حاصل شود، ولی من نسبت به مشاورین او سخت مشکوکم و گمان می کنم که عده‌ای از آنها با اشتیاق تمام امیدوار بودند که کوچکترین راه حلی پیدا نشود، تا کشور با شکست اقتصادی مواجه گردد و در نتیجه تحت استیلای خارجی قرار گیرد.<sup>۱۳</sup>

این همان چیزی است که محمدرضا شاه آن را «ملی‌گرایی منحرف» می نامد، و واضح است که مقصود نهایی او انحراف کمونیستی «حزب توده» است. و از این تاریخ است که نفرت عمیق او از کمونیسم شروع می شود. برای او هیچ خائنی بدتر از یک «مارکسیست» ایرانی برای کشور ایران نیست. پس از آنکه دکتر مصدق پیشنهاد هیأت لُرد ستوکس را رد کرد، هم «شرکت (سابق) نفت انگلیس و ایران» و هم دولت بریتانیا بار دیگر به «سازمان ملل» و «دادگاه بین الملل» لاهه شکایت کردند. اما نخست وزیر ایران با حضور در جلسه «دادگاه لاهه» و ایراد نطقی مؤثر از محق شناختن آن دادگاه برای قضاوت در حقوق داخلی ایران خودداری نمود، و دادگاه نیز رأی قبلی خود را تأیید نمود. و همچنین «سازمان ملل» نیز استیناف دولت بریتانیا را برای



مؤاخذه از دولت ایران غیر ضروری اعلام نمود.

مذاکرات «سازمان ملل» در روز ۱۳ نوامبر ۱۹۵۱ (۲۲ آبان ۱۳۳۰) پایان یافت. در آن تاریخ، دکتر مصدق که برای شرکت در جلسه «سازمان ملل» به نیویورک رفته بود، تقاضای وامی از این کشور نمود، و همچنین به علت کسر بودجه در کشور مبالغی نیز از ذخایر ایران در «صندوق بین‌المللی پول» بیرون کشید.

در بازگشت دکتر مصدق به تهران، از او بعنوان یک قهرمان استقبال شد، و مجلس شورای ملی نیز به او، به اتفاق آراء، رأی اعتماد داد.<sup>۱۴</sup> چون دوره این مجلس به پایان رسیده بود، دکتر مصدق فرمان داد که انتخابات جدید بلافاصله صورت گیرد، چون برای حرکت‌های آینده خود احتیاج به مجلس یکدست و حامی خود داشت. پس از قطع روابط با انگلستان، او در ۲۱ ژانویه ۱۹۵۲ (۱ بهمن ۱۳۳۰) همچنین دستور داد کلیه کنسولگری‌های آن کشور در سراسر ایران بسته شود.<sup>۱۵</sup>

اما دکتر مصدق (پس از تقاضای وام از ایالات متحد) دیگر همه ملت ایران را در پشت سر خود نداشت. در آخر پاییز همان سال تظاهراتی توسط هزاران جوان ایرانی به رهبری کمونیست‌های «حزب توده» در تهران، علیه سیاست‌های او شورش کردند. این تظاهرات (۱۵ آذر ۱۳۳۰) ساعتها طول کشید و به مبارزات پرخشونت علیه پلیس و حامیان «جبهه ملی» منجر شد، و طی آن پنج نفر کشته و ۲۰۰ نفر مجروح شدند. پس از این رویداد، دکتر مصدق به این فکر افتاد (که برای او چندان غیرطبیعی هم نبود) که به طرفداران این حزب نیز دلداری داده، آنها را نیز به نحوی بسوی خود جلب کند. اما گذشته از توده‌ایها، بسیاری از طرفداران خود دکتر مصدق نیز علیه «جبهه ملی»

14 - Ford, op. cit., p. 154.

15 - Hassan Arfa, *Under Five Shahs* (John Murray, London 1964), p. 399.

او، سر به مخالفت برداشته و این «جبهه» را مسئول سختیها، بیکاریها و شورشهای اخیر می دانستند. دو روز پس از تظاهرات خشونت بار توده ایها، چند تن از نمایندگان مخالف در مجلس شورای ملی (که تعداد آنها مثل قارچ، پس از یک شب بارانی از هر جا سر می کشید) در مجلس متحصن شدند، و دلیل ظاهری این کار هم شکایت آنها از ترس جان در مقابل عمال افراطی و پرخشونت «جبهه ملی» بود. حتی پس از این تحصن، مخالفتها و تظاهرات شدت گرفت و نتایج آن در مجلس شورای ملی و سنا هر دو به ظهور رسید.<sup>۱۱</sup>

شکست اقتصادی کم کم به اوج خود نزدیک می شد و هرج و مرج اجتماعی اجتناب ناپذیر می نمود. در روز ۱۲ دسامبر (۲۱ آذر) دکتر مصدق در حالی که گزارش سفر خود به ایالات متحد را طی نطقی تقدیم مجلس می نمود (او تقاضای ۱۲۰ میلیون دلار وام نموده و با آن مخالفت شده بود) با مخالفت نمایندگان روبرو شد. او، علی رغم اصول منطق و دیپلماسی منطبق با عقل سلیم، این عدم قبول وام را به نفع کشور دانست، و حتی تا آنجا پیش رفت که «کشور اصلاً احتیاجی به کمک دول خارجی» ندارد. به مردم توصیه کرد که باید استخراج و تصفیه و فروش هر نوع نفت را فراموش کنند، و فکر کنند که اصلاً هرگز نفت نداشته اند... به این ترتیب، دیگر نسل آینده آنها گرفتار زور و طمع و استثمار خارجیان قرار نمی گرفت. و ضمناً در همان نفس به ملت ایران (که هم اکنون سختی شکستهای اقتصادی را احساس می کرد) هشدار می داد که باید خود را برای آینده ای دشوارتر و تقریباً توأم با ریاضت آماده سازند.

محمد رضا پهلوی آن روز، هر دلیلی را برای افسردگی و نومیدی داشت. شاه بی قدرت و کناره گیر، حرف و عملی جز پذیرفتن و امضاء خواسته های

مصدق و مجلس نداشت. آنچه اهانت و درد را بدتر کرده بود، تقاضای مصدق برای به تبعید فرستادن ملکه مادر تاج‌الملوک بود، که نخست‌وزیر او را فردی پر قدرت و فوق‌العاده مداخله‌گر در اوضاع کشور و خاندان پهلوی می‌دانست. محمدرضا با این خواسته بشدت مخالفت کرد. او می‌دانست که خانواده او بزرگترین حامیان او هستند، همانطور که خانواده رضاشاه بودند. و مصدق یک چیز دیگر را هم نمی‌توانست از او بگیرد: ارتش ایران را.

## فصل ۱۴

### حکومت مصدق

طی هیجده ماه بعد، تا اواسط ۱۹۵۳ (تابستان ۱۳۳۲)، مقام شاه و مقام نخست‌وزیر ایران، درست معکوس نمادی بود که سنت مشروطه در گذشته نشان داده بود. شاه فقط یک تاج بود که پشت دیوار قدرت گذاشته بودند. و این مقام و موقعیتی نبود که محمدرضا پهلوی کشته و مرده آن باشد. نمی‌توانست در خود احساس رضایت کند، اگرچه هنوز وقت‌گذرانیهای قدیمی اش، از قبیل سفر کردن و ماشینهای کورسی سریع و شبهای دانسینگ و غیره را، داشت. استراتژی فکر و کار او فعلاً این بود که باید صبر کند: در کشور بماند و صبر کند. طی این سالها، او فراگرفته بود کسی که میز قمار را ترک می‌کند بازنده است. زمان سختی بود و زمانی بود که باید سختی آموخت. اما اینها هر چه بود، روح او را گهگاه بعنوان یک شاه و یک مرد باغرور، آزار می‌داد، می‌ترساند و کوچک می‌کرد، و در نتیجه خشمگین می‌ساخت. صورتش را چروک‌دار و موهایش را سفید می‌کرد. گهگاه دردی نهانی در چشمهایش موج می‌زد، که گویی هرگز دیگر نمی‌توانست آن دنیای آرام و کاملی را که سالها تحصیل در سویس امیدش را داشت، و رؤیایش را می‌دید،

ببیند - بخصوص رؤیای کارهایی را که خیال داشت وقتی شاه می‌شد انجام دهد...

شاید هم هیجانانگیز درنده‌خوی مسکوت‌مانده درون بود، که اندک اندک خمیرمایه خلق و خوی او برای اهداف آینده گشت. و این نوع بررسی و نگرش، جنبه‌های روحیه دیکتاتوری او را (با معیارهای غربی) توضیح می‌دهد. خطوط مرزی جنگ بین دربار در یک طرف و نخست‌وزیری و «جبهه ملی» در طرف دیگر کشیده شده بود. و کم‌کم درگیریها مستقیماً به یک دیوار ختم می‌شد: شاه و نخست‌وزیر.

در سال ۱۹۵۲ (۱۳۳۱)، کمر دکتر مصدق نیز زیر بار مشکلات اقتصادی خم شده بود. او پیشنهاد «بانک بین‌الملل» را برای بازسازی و توسعه رد کرده بود، چون آن بانک بابت بازپرداخت وام خواستار بازگشایی پالایشگاه آبادان و تجدید حیات صنعت نفت کشور بود، ولی مصدق با بازگرداندن متخصصین انگلیسی سخت مخالفت می‌کرد. در ۱۳ ژوئیه ۱۹۵۲ (۲۲ تیر ۱۳۳۱) او از شاه تقاضای شش ماه «اختیارات کامل» برای حکومت کرد، بدون دخالت مجلس. و همچنین خواست پست وزارت جنگ را نیز شخص نخست‌وزیر بر عهده داشته باشد. شاه مخالفت نمود. دکتر مصدق استعفا داد. شاه از احمد قوام که اکنون پیرمردی بود، خواست ریاست دولت را بر عهده گیرد، که ضمناً از فامیل مصدق بود. اگرچه شاه در گذشته هم قوام را مورد اطمینان کامل نمی‌دانست، اما پیرمرد کهنه سیاست‌بازی مثل او در مقابل مصدق برکتی بود، یا شاه فکر می‌کرد.

اما «حزب (مخفی) توده» که اکنون با حمایت شورویها بیش از همیشه احساس قدرت می‌کرد؛ رسماً به دکتر مصدق و طرفداران او پیوست و تظاهرات و آشوبهای پرخشونت آغاز شد. نخست‌وزیر جدید از شاه خواست که قوای نظامی را برای حمایت از دولت به خیابانها بیاورد. محمدرضا شاه که

ارتش را بخشی از زندگی خصوصی خود می‌دانست، بطور غیرمستقیم پاسخ داد که ارتشیان بهتر است در پادگانهای خود باقی بمانند. و نتیجه این عدم هماهنگی معلوم بود: روز بعد از تظاهرات و خونریزیهای معروف ۲۱ ژوئیه ۱۹۵۲ (۳۰ تیر ۱۳۳۱) قوام استعفا داد، دکتر مصدق به مقام حکومت (و اختیارات کامل) بازگشت و همه خواسته‌هایش از شاه، به او تفویض گردید.

این باید برای شخص اعلیحضرت همایون محمدرضا پهلوی شاهنشاه ایران دوره سرگردانی بین اوج آسمان و ته گنداب باشد. دو پیرمرد عرصه سیاست ایران، که به هیچکدام از آنها اعتماد نداشت، کشور را به پیچ و تاب انداخته بودند. شاه خود اکنون مجبور بود تمام مقام و شخصیت خود را به صحنه نمایش نیم‌بند ولی شورانگیزی بیاورد که قرار است با خوبی و خوشی پایان یابد: نمایش ملی شدن نفت. فقط مانده بود که خودش هم مثل مصدق و عده‌ای از وکلا، در مجلس شورای ملی «بست» بنشیند، تختخوابش را به اتاقهای مجلس بیاورد و اعلام کند «تا پیروزی کامل از «بست» بیرون نخواهد آمد».

در همان اولین روز حکومت جدید دکتر مصدق، رأی نهایی «دادگاه بین‌الملل» نیز (پس از فرجام‌خواهی دولت بریتانیا) به نفع ایران صادر شد و ادعای مصدق، که موضوع نفت ایران خارج از حیطه دادرسی آن دادگاه است، تأیید گردید. با این پیروزی، دکتر مصدق قدرت بیشتری یافت و مجلس شورای ملی و مجلس سنا نیز «اختیارات کامل» را تأیید کردند - اگر چه او هرگز قدرت کامل ارتش را در دست نگرفت.

لوایحی از سوی نمایندگان مجلس به تصویب و امضاء شاه رسید تا احمد قوام محاکمه و تمام ثروت او مصادره شود. پیرمرد هرگز از خانه‌اش تکان نخورد و هیاهوی مصادره اموال هم به فراموشی سپرده شد. بگفته یکی از نزدیکان قوام «در ایران خون فامیلی آب خوردن نیست. قوام می‌دانست تا

فامیلش مصدق بر سر کار است احدی نمی تواند بسوی او انگشت بلند کند.» در پاییز آن سال اگرچه روابط سیاسی ایران و بریتانیای کبیر کاملاً قطع بود، گروهی از مهندسين يك شرکت انگلیسی که تصدی تأسیسات آبرسانی شهر تهران را بر عهده داشتند، در پایتخت ماندند. دکتر مصدق از این انگلیسیها خشمگین بود، ولی کاری هم نمی توانست بکند. آنها ماندند و هرگز آزاری هم به آنها نرسید.<sup>۱</sup>

پس از اینکه آیزنهاور به ریاست جمهوری ایالات متحد امریکا رسید، از نخست وزیر انگلستان چرچیل خواست تا بار دیگر مسئله ایران را پیش بکشند و با مذاکرات جدید، جریان نفت و پول برای ایران از سر گرفته شود. اما دکتر مصدق با سرسختی به مخالفت ادامه داد. او همچنین با بیرحمی به تحریکات و دخالتهای خود در امور دربار ادامه داد. در اکتبر ۱۹۵۲ (مهر ۱۳۳۱) خواست که شوهر مصری شاهزاده اشرف (احمد شفیق) از پست «مدیر هواپیمایی کشوری» برداشته شود. پس از این برکناری، ملکه مادر تاج الملوک و عده بسیاری از نزدیکان دربار به تبعید رفتند. شاه اکنون می دانست که باید علیه مصدق دست به کار شود. اما چه وقت؟

به عقیده شخصی خود من بدترین چیزها فشار بلا تکلیفی بود که باید صبر می کردم و منتظر فرصت مناسب می شدم و نمی دانستم چه وقت دست به عمل بزنم... پدرم لا اقل اندکی از حس وقت شناسی را برای من به ارث گذاشته بود، و می دانستم یک عمل بی موقع بدتر از دست روی دست گذاشتن است.<sup>۲</sup>

1 - Peter Avery, *Modern Iran* (Ernest Benn, Tonbridge, Kent 1965), p. 430.

2 - *Mission*, p. 222.

اکنون دو سال از ازدواج او با ثریا می‌گذشت و ماه عسل اروپایی را که آنها از اول برنامه‌اش را داشتند هرگز انجام نگرفته بود. سختی و دست‌تنگی دوران مصدق در زندگی دربار هم تأثیر گذاشته بود. ضیافت‌های بزرگ و پرلهو و لعب دیگر انجام نمی‌شد. هر وقت یک مهمانی رسمی برپا می‌شد و ملکه می‌بایست جواهری برای زینت خود از «خزانه بانک ملی» قرض بگیرد، و مجبور بود اول وقت صبح روز بعد آن را پس دهد، وگرنه الم‌شنگ‌های برپا می‌شد.<sup>۳</sup>

شاه، چون کار و وظیفه‌ای نداشت، روزها را با ثریا به اسب‌سواری و شنا و بازی هندبال می‌گذراند. و کم‌کم مثل ناصرالدین شاه، که در سالهای آخر سلطنت شب و روزهای دربارش را به بازیها و شوخیهای عجیب و غریب می‌گذراند، محمدرضا پهلوی نیز اوقاتش را با بازیهای کاملاً بچگانه و شوخی و حتی دلقک‌بازی می‌گذراند، که تا حدی کودک همیشه حساس درونش را هم ارضاء می‌نمود. ثریا به یاد می‌آورد: «مثلاً وسط تماشای یک فیلم، او یکهو یواشکی از کنار مهمانها از اتاق بیرون می‌خزید، و وقتی داستان فیلم به جاهای حساس رسیده بود، ناگهانی صدای عوعوی سگ همه را تکان می‌داد - ولی بعد معلوم می‌شد که اعلیحضرت بوده‌اند که صدای عوعوی وحشتناک سگ را درمی‌آوردند. در موردی دیگر، هنگام بازی بریج، ناگهان تمام خانمها با جیغ از روی صندلیهایشان بالا پریدند چون دیدند که از روی دامنهایشان عنکبوت و رتیل و قورباغه بالا می‌رود...»<sup>۴</sup> اینها اسباب بازیهایی بودند که شاه از امریکا برای خودش آورده بود. ثریا این «شوخیها» را احتمالاً به این حساب می‌گذاشت که تئیس روحیه شاه را کاهش می‌دادند. خودش تازگیها شروع کرده بود به خواندن کتابهای روانشناسی یونگ و فروید...

3 - Princess Soraya, *My Autobiography* (Arthur Barker, London 1963), p. 109.

4 - *ibid.*, p. 107.



می‌گوید: «این کتابها به من کمک می‌کردند که او را دلداری بدهم، چون گهگاه به افسردگیها و لحظات عبوسی دلمرده‌ای فرو می‌رفت.»  
 به نظر می‌رسید که مصدق بازی را تقریباً برده باشد. پس از آنکه سفیر تازه ایالات متحد امریکا، لوی هندرسون در ماه مه ۱۹۵۲ (اردیبهشت ۱۳۳۱) به ملاقات شاه رفت، و پیشنهاداتی برای حل مسئله نفت داد، و شاه قول داد که دولت او هرگونه همکاری را خواهد کرد، فریاد دکتر مصدق بلند شد، و در مصاحبه‌ای گفت: «اعلیحضرت فکر می‌کنند دارند چکار می‌کنند؟ کار شاه سلطنت است نه حکومت!»

به علت ازدیاد درگیریها، محمدرضا شاه دچار اضطراب هم شده و اعتماد به نفس دستخوش تزلزل گشته بود. شبها درست نمی‌خوابید. هر وقت همسرش ثریا به جایی می‌رفت و برمی‌گشت او را سؤال پیچ می‌کرد، که کجا رفته و با چه کسانی حرف زده بود و چه جوری با او رفتار کرده بودند. آیا فلان رئیس در مقابل او تعظیم کرده بود؟ فلان سناتور دستت را بوسید؟ فلان بانو تعظیمش راست راستی بود یا تظاهر می‌کرد؟<sup>۵</sup>

بدتر از هر چیز، محرومیت از قدرت حکومت کردن بود، که او آن را حق الهی خود می‌دانست. احساس می‌کرد که خداوند نیز او را فراموش و رها کرده است. یک روز، در پایان یک پرواز در یکی از هواپیماهای اختصاصی، سه بار درست در لحظه فرود آمدن و لمس چرخها با زمین، در ثانیه آخر، دوباره سرعت داد و اوج گرفت...

مشکل او را افسر مأمور برج مراقبت حل کرد. گفت: «اگر اعلیحضرت سوخت کافی دارند بهتر است ربع ساعتی چرخ بزنند، تا حالشان جا بیاید.» و شاه این کار را کرد - در حالی که چند مسافری که همراه او بودند قرآن مجید

5 - ibid., p. 82.

روی سرشان گرفته بودند و دعا می خواندند، تا دفعه چهارم محمدرضا بالاخره به سلامت به زمین نشست.<sup>۶</sup> ثریا بارها و بارها آرزو می کرد که این حوادث شاه را وادار به رها کردن تاج و تخت نماید، و آنها با هم مثل یک زن و شوهر ساده در یک گوشه از دنیا زندگی کنند. شاه بعدها می گوید: «همسرم به زندگی سیاسی کوچکترین علاقه ای نداشت... و این احتمالاً به او کمک کرد و آزادش ساخت.»

در اوایل فوریه ۱۹۵۳ (اواسط بهمن ۱۳۳۱) دکتر مصدق از شاه خواست که کلیه داراییهایی را که از رضاشاه به ارث برده بود به دولت واگذار کند. این دارایی حدود ۶۸۰ میلیون ریال و معادل تقریبی ۷ میلیون دلار می شد. در ۱۱ مه (۲۱ اردیبهشت ۱۳۳۲) شاه بطور رسمی کلیه اراضی موروثی خود را در مقابل مبلغی معادل ۶ میلیون دلار به دولت واگذار کرد. با این تفاهم که این وجه زیربنای «بنیاد خیریه پهلوی» قرار گیرد، این بنیاد اگرچه خیریه و عمومی بود ولی هرگز حساب مخارج و درآمدهای خود را فاش نمی ساخت. بدین ترتیب کم کم شایعه سفر شاه به خارج قوت گرفت، و این باور که شاه دیگر در مقابل دکتر مصدق قدرت را باخته بود.

ولی اگرچه شخص شاه با تبعید خانواده اش، با از دست دادن زمینهای موروثی اش، و با جابه جایی بسیاری از پستهای مهم نظامی اش با افراد طرفدار مصدق (اغلب توده ای) ضعیف و خوار شده بود، خود کشور به مراتب بیشتر از او در ضعف و زبونی بود. گروهی از طرفداران پر و پا قرص دکتر مصدق نیز کم کم از او می بریدند. بازار تهران که با روی کار آمدن رضاشاه قوی شده بود، و اوایل نیز با دکتر مصدق و سیاست ملی شدن نفت موافق بود، اکنون با ضعف اقتصادی رو به زوال کشور مات و کساد مانده بود، و نمی دانست این

6 - ibid., pp. 105-6.

وضع تا چه وقت ادامه خواهد یافت. آیت الله کاشانی از رشد قدرت «حزب توده کمونیست» نگران بود، و همچنین از خطر شکست اقتصادی که ممکن بود تمام کشور را به آشوب بکشد. بیشتر کارکنان دولت از جمله پلیس، ژاندارمری، فرهنگیان و کارمندان درجه پایین ادارات مدتها بدون حقوق حسابی کار کرده و به قول معروف «نان خشک آب زده» بودند. در واقع بسیاری از مردم طبقات متوسط و پایین بدون گوشت و قند و چای مانده بودند - مثل زمان جنگ.<sup>۷</sup> اما این وضع تا کی قابل تحمل بود؟

بعد ناگهان، و تقریباً بدون مقدمه و اطلاع قبلی، شاه عازم خارج از کشور شد... شب قبل از حرکت، آیت الله کاشانی من غیر مستقیم، پیامی برای ملکه ثریا فرستاد، که اگر می‌تواند، در حال حاضر از رفتن شاه جلوگیری کند. صبح روز بعد ۲۸ فوریه ۱۹۵۳ (۱۹ اسفند ۱۳۳۲) نخست‌وزیر برای خداحافظی نزد شاه و دشمن خود آمد. لابد دوست داشت طعم لحظه پیروزی نهایی خود را خوب بچشد. ولی ناگهان، با حیرت هر دو نفر، صداهایی از بیرون، از خیابان جلوی کاخ بلند شد. دکتر مصدق با دلهره از شاه خواست هر چه زودتر، برای حفظ جان خود، قصر را از در عقب ترک کند. اما وقتی صداها نزدیکتر شد، و شاه و نخست‌وزیر توانستند کلمات شعارهای مردم را بشنوند، برای هر دو حیرت آور بود: «زننده باد شاه!». «مرگ بر مصدق». خشم و یأس برای دکتر مصدق بیش از حد بود، و غش کرد. وقتی به هوش آمد، ملکه ثریا بازوی او را گرفته و بطرف در عقب کاخ می‌برد، تا با احتیاط به جای امنی گریز داده شود.

محمد رضا پهلوی تکان تازه‌ای خورده بود، اگر چه تغییر مسیر افکار عمومی را نمی‌فهمید، اما این مصدق بود که به فشار کارهای خود افزود

7 - Avery, op. cit., p. 434.

— آنچه سرانجام به سقوطش منجر شد.

ماه بعد، در ۶ آوریل ۱۹۵۳ (۱۷ فروردین ۱۳۳۲) او طی مصاحبه‌ای دربار را متهم نمود که عملیاتی برای قتل او در حال تکوین دارد. و باز ملکه مادر، تاج‌الملوک، و شاهزاده اشرف را در خارج متهم به توطئه‌هایی علیه خود ساخت. او هم‌اکنون مجلس شورای ملی را مجبور کرده بود که سنار را (به علت کثرت سناتورهای طرفدار شاه) غیرقانونی اعلام نماید. بعد «دادگاه عالی» کشور را به حال تعلیق درآورد، و به زودی به طرفداران باقی‌مانده خود دستور داد در کار جلسات مجلس نیز اخلال کنند و به حال رکود درآورند. با تمدید زمان حکومت نظامی و همکاری افسرانی که خود آنها را به پست‌هایی منصوب کرده بود، منتهای تلاش خودش را کرد تا قدرت شاه را محدودتر کند، و تحت کنترل کامل درآورد.

یکی از نشانه‌های مقاومت در برابر مصدق در پایان رویدادی شوم در اواسط آن بهار بود: در روز ۲۰ آوریل ۱۹۵۳ (۳۱ فروردین ۱۳۳۲) تیمسار افشارطوس، از حامیان دکتر مصدق، رئیس شهربانی کل کشور، ناگهان ناپدید شد. پیش از این، او یکی از مریبان «دانشکده افسری» تهران بود، و در آنجا نیز همه او را مردی انضباطی و بسیار خشن می‌شناختند. برای مدت چند روز هیچکس نمی‌توانست بفهمد چه اتفاقی برای او پیش آمده است، تا آنکه جسدش را در تپه‌های بیرون تهران پیدا کردند و ظاهراً با شکنجه به قتل رسیده بود. مرگ افشارطوس تنها از بین بردن یکی از مردان خشن مصدق محسوب نشد، بلکه آغازگر مقاومتها و برخوردهای خونین بود با مردان مصدق، و بدین ترتیب برخورد بین مردان شاه و نخست‌وزیر علنی گردید.

دکتر مصدق همچنان به گوشمالی دادن و از بین بردن مردان وفادار به شاه ادامه داد، اما در شرایط نامساعد کشور تلاشها برای از میان برداشتن سلطنت دیگر از پشتیبانی محکمی برخوردار نبود. اولین مخالفت‌های علنی علیه دکتر

مصدق نیز در واقع از جایی شروع شد که قدرت او از همان جاننطفه بسته بود: مجلس شورای ملی. در ۷ ژوئن ۱۹۵۳ (۱۷ خرداد ۱۳۳۲) مخالفت پُر داد و فریاد و در واقع آشوبمانندی در مجلس برپا شد که عملاً به زد و خورد و کتک‌کاری برخی از نمایندگان رسید. آیت‌الله کاشانی، که این روزها ریاست مجلس را به عهده داشت، خود دکتر مصدق را متهم ساخت که خارج از مقررات و «قانون اساسی» عمل می‌کند.

رویداد دیگری نیز در تضعیف دولت دکتر مصدق اثر داشت. در ۲۹ ژوئن ۱۹۵۳ (۸ تیر ۱۳۳۲) نامه‌ای از پرزیدنت آیزنهاور در جواب تقاضای وام دکتر مصدق به ایران رسید که دولت امریکا با هر نوع کمک مالی پیش از پایان گرفتن مسئله نفت ایران خودداری می‌کند. هر امیدی که دکتر مصدق برای سیاست جدا ساختن انگیس و امریکا داشت، نقش بر آب شد. بدون انگلستان امیدی برای زندگی آرام و طبیعی در ایران ملی‌گرا محال بود. در ۱۴ ژوئیه ۱۹۵۳ (۲۳ تیر ۱۳۳۲) بیست و پنج نفر از نمایندگان «جبهه ملی» حامیان دکتر مصدق در مجلس، استعفا دادند، مصدق در عکس‌العمل به این نیش، تصمیم به انحلال مجلس گرفت، و چون شاه با انحلال مجلس مخالف بود، مصدق این کار را از طریق یک «رفراندوم» سراسری در تاریخ ۱۰ اوت ۱۹۵۳ (۱۹ مرداد ۱۳۳۲) انجام داد. رفراندوم تهران هم چیز هشل هفی از آب درآمد. ژنرال ارفع می‌نویسد: «دو چادر در محله‌های اخذ رأی برپا بود، یکی برای موافقین و دیگری برای مخالفین مصدق... چون رأی دادن «آزاد» بود و پلیسی هم در کار نبود، چادر رأی مخالفین بوسیله گروه‌های خشن توده‌ای محاصره شده بود...»<sup>۸</sup> ترساندن و خشونت با مخالفین حتی برای ایرانیان نیز تازگی داشت. اگرچه خاندان پهلوی

8 - Hassan Arfa, *Under Five Shahs* (John Murray, London 1964), p. 403.

نیز پیش از این همیشه در رأی‌گیریها دخالت کرده بودند - اما «رفراندم» (۲۳ تیر) تهران چیز دیگری بود. در یکی از شهرهای کوچک که کل جمعیت آن ۳۰۰۰ نفر بود ۱۸۰۰۰ رأی از صندوقها درآمد. حتی محمدرضا شاه هم از نتایج این رأی‌گیری نفسش بند آمده بود و گفت: «ظاهراً مرده‌ها هم رأی داده‌اند».

پس از اعلام نتیجه این «رفراندم» بیست و پنج نفر دیگر از طرفداران مصدق که پیش از این به او وفادار مانده بودند، از او جدا شدند، و بالاخره آیت الله کاشانی... دکتر مصدق با از دست دادن رهبر جناح راست (و مذهبی)، با طرفداران خود تنها مانده بود و «حزب توده»... و برای لحظاتی اینطور به نظر رسید که شاید قوت این نیرو کفایت کند. روز بعد، ۱۱ اوت ۱۹۵۳ (۲۰ مرداد ۱۳۳۲) روزنامه‌های طرفدار مصدق و طرفدار «حزب توده» شاه را بطرز بی‌سابقه‌ای تقبیح کردند، و مورد حملات و قبیح قرار دادند. کلیه تمثالهای شاه در دکانها، سینماها، مدارس و حتی ادارات دولتی تهران پایین آورده شدند. «گارد سلطنتی» که از وفادارترین مردان شاه تشکیل شده بود، منحل گردید، و به جای آنها سربازان و وظیفه‌عادی گمارده شدند. (شاه و ثریا آن روزها در کلاردشت کنار دریای خزر بودند.) دکتر مصدق هم اکنون بطور علنی اعلام کرده بود که «به شاه پوزه‌بند زده‌ام» و (با نبودن شاه در تهران) اکنون اینطور به نظر می‌رسید که او را به لانه هم فرستاده است.